



نعمت‌الله سعیدی

رونمایی از گزارش‌های فوق‌محرمانه جاده جنگ، پل پیروزی، مام امت واحده و مابقی قضایا

سال 1918 میلادی نه، سال 1296 هجری بود؛ یعنی آخرین سال‌های قرن چهاردهم که هنوز مردم ایران عادت نکرده بودند تاریخ چند هزار ساله‌شان را میلادی ببینند و آوریل و آگوست و ... در دهان‌شان بلغور کنند. اما اگر بنا بود یک ملت به هر دلیلی گذشته خود را فراموش کند، این روزها و سال‌ها بهترین وقتی بود که مردم ایران با تمام وجود تلاش کنند، چیزی از گذشته سیاه روزگار اخیرشان را در ذهن خود نگه ندارند و از خاطره جمعی‌شان پاک کنند.

مادر بزرگم می‌گفت، یک دفعه دیدیم از خانه زنی در همسایگی‌مان که شوهرش مرده بود و چهار بچه یتیم داشت دود به هوا بلند شده و بوی آبگوشت می‌آید. البته نمی‌شد بگویی بوی خوبی است. گفتیم شاید از شدت گرسنگی هفته‌های اخیر شامه‌مان خراب شده و در کمال تعجب از بوی غذا بدمان می‌آید. ساعتی گذشت. نخیر... انگار شامه‌مان خراب‌تر از این حرف‌هاست! عطر و بوی آبگوشت زن بیوه همسایه ناخوشایند نبود؛ نفرت انگیز شده بود. یکی از پیرمردهای همسایه آمد خانه‌مان و پدر بزرگت را به گوشه‌ای خواند و شروع کردند به پیچ کردن. آنها که رفتند بیرون من هم تاب نیاوردم و دنبال‌شان راه افتادم. دیدم کوچه تقریباً شلوغ شده و خیلی‌ها دارند با یکدیگر آهسته حرف می‌زنند و بحث می‌کنند. به طرف زنی از اقوام رفتم و خواستم پرس و جوئی کنم، دیدم پاهایش لرزید و نشست روی زمین و ... غش کرد...

مردم خیال می‌کنند یک نویسنده ماهر و توانا کسی است که بتواند وقایع عادی و ساده را با هنر نویسندگی خود درشت‌نمایی شده و مبالغه‌آمیز به تصویر بکشد؛ بتواند یک ماجرای ساده و معمولی را جسوری توصیف و پرداخت کند که استثنایی و فوق‌العاده به‌نظر برسد. اما همیشه این طور نیست. بعضی وقت‌ها، برخی حکایت‌ها و وقایع به قدری غیرعادی و غیر قابل باور است که اتفاقاً یک رمان‌نویس باید بتواند از شدت حس ماجرا و شگفتی واقعی‌اش بکاهد. برخی قضایا را بدون چنین کاری نمی‌توان نوشت. در دسر تان ندهم؛ سال 1296 هجری شمسی، «فرانسسیس وایت» دبیر سفارت آمریکا در بغداد به تهران سفر می‌کند و از اوضاع جاری کشور ایران گزارشی تهیه می‌کند. شاید این آدم چون نویسنده نبود، توانست چنین بنویسد: «در سرتاسر جاده‌ها کودکان لخت و عور دیده

اصلی کشور ژاپن در جنگ جهانی اول هیچ وقت نصف نشد.

بین سی تا پنجاه درصد جمعیت ایران در حیطی‌های این سال‌ها به فجع‌ترین شکل ممکن از گرسنگی جان کردند و مردند. فقط به خاطر اینکه در مناطق جنوبی ایران جدیداً مخازن عظیم نفت و گاز کشف شده بود و موقعیت ژئوپلیتیک این سرزمین برای طرفین درگیر، فوق‌العاده اهمیت داشت. انگلیسی‌های کثیف و روس‌ها به واهی‌ترین بهانه‌ها کشور را از جنوب و شمال اشغال نظامی کردند و گندم‌های موجود در بازارهای کشور را جمع‌آوری و احتکار کردند و برای سربازان خود فرستادند. هنوز هم جامعه اخیر جزو گزارش‌های فوق‌محرمانه سازمان‌های جاسوسی انگلیس، آمریکا و روسیه است و نمی‌گذارند اخبار و گزارش‌های دقیق آن رسانه‌ای شود.

کشورهایی که مستقیماً می‌جنگیدند عمدتاً ارتش و سربازهایشان کشته می‌شد، اما تلفات مردم عادی ایران از مجموع تعداد سربازان بسیاری از کشورهای اروپایی بیشتر شد؛ فقط به خاطر اینکه عده‌ای خائن و احمق بر ما حکومت می‌کردند. در معدود گزارش‌ها و خاطرات مکتوب به جای مانده از آن دوران ابعاد این فاجعه بزرگ انسانی مشخص است. نمی‌دانم ما مردم تا کی می‌خواهیم نسبت به تاریخ خونبار دوره‌های اخیر خود بی‌تفاوت باشیم؟ یهودی‌های صهیونیست از افسانه موهوم هولوکاست خود ده‌ها

فیلم و سریال، صدها مجموعه کتاب، هزاران داستان و رمان و افسانه و گزارش خبری و میزگرد سیاسی و ... ساخته و هنوز هم که هنوز است سالانه می‌سازند و در بین مردم مختلف جهان پخش می‌کنند. آن‌چه امروز در مورد هولوکاست برای بسیاری از کارشناسان انکارش سخت است مستندات تاریخی نیست، همین حجم عظیم محصولات ادبی، هنری و رسانه‌ای است. حالا «هولوکاست» هر قدر هم که دروغ باشد، یک اصطلاح مشهور است.

نخستین دلیل برای تأیید و توصیه، یا حداقل نگاه مثبت داشتن نسبت به معدود آثاری چون رمان «جاده جنگ» همین است. قطعاً مغتنم است و جای شکرگزاری دارد که بالاخره نویسنده‌ای به نام «منصور انوری» آستین همت بالا می‌زند و پس از

می‌شوند که فقط پوست و استخوانند. قطر ساق پاهایشان بیش از سه اینچ نیست و صورت‌شان مانند پیرمردان و پیرزنان هشتاد ساله تکیده و چروکیده است. همه جا کمبود دیده می‌شود و مردم ناگزیرند علف و یونجه بخورند و حتی دانه‌ها را از سرگین سطح جاده جمع می‌کنند تا نان درست کنند. درهمدان چندین مورد دیده شده که گوشت انسان می‌خورند و دیدن صحنه درگیری کودکان و سگ‌ها بر سر جسد و یا به دست آوردن زباله‌هایی که به خیابان‌ها ریخته می‌شود عجیب نیست...»

اتفاقاً مادر بزرگم نیز اهل استان همدان بود. می‌گفت دیدم در کوچه و مقابل خانه آن زن بیوه کم‌کم ازدحام جمعیت بیشتر می‌شود. اما همه با هم درگوشی و آهسته حرف می‌زنند. مردم اکثراً گرسنه بودند و رنگ و روی‌شان پریده بود، اما رنگ پریدگی چهره آن روز مردم فقط از گرسنگی نبود. مخصوصاً زن‌ها از چیز دیگری خوف کرده بودند. مردها با حالتی آمیخته از خشم و ترس نمی‌گذشتند بچه‌ها در کوچه جمع شوند. الغرض اگر چه زمان به کندی می‌گذشت، اما قایقی چند طول نکشید که سه چهار نفر از مردان آبادی حرف‌هایشان را با هم یکی کردند و چون زن بیوه در خانه را باز نمی‌کرد از دیوار بالا کشیدند و در را باز کردند و داخل شدند.

دیگچه‌ای نسبتاً بزرگ را که هنوز بخار آب جوش از آن بلند می‌شد، پشت یک گاری بدون اسب بار کردند و به زن و سه‌تا از بچه‌هایش حکم کردند که خودشان گاری را کشیده و هرچه زودتر از آبادی خارج شوند. بچه چهارم آن خانواده چون از همه کوچک‌تر بود از کشیدن گاری معاف شده بود. بچه چهارم آن خانواده در واقع سوار گاری شده بود. آن بچه از گرسنگی مرده بود. آن بچه به جای قبرستان در همان دیگچه سیاه پشت گاری دفن شده بود...

در جنگ‌های جهانی اول و دوم، ایران اعلام بی طرفی کرد، اما هنوز خیلی از خود ایرانی‌ها نیز نمی‌دانند کشورشان از بسیاری از کشورهای که علناً درگیر محاصره شدند و حتی از طرفین اصلی جنگ، به مراتب بیشتر آسیب دید. از بمب‌های اتمی هیروشیما و ناگازاکی بسیار شنیده‌ایم، اما جمعیت

نمی‌دانم ما مردم تا کی می‌خواهیم نسبت به تاریخ خونبار دوره‌های اخیر خود بی‌تفاوت باشیم؟ از افسانه موهوم هولوکاست خود ده‌ها فیلم و سریال، صدها مجموعه کتاب، هزاران داستان و رمان و افسانه و گزارش خبری و میزگرد سیاسی و ... ساخته و هنوز هم که هنوز است سالانه می‌سازند